

بحث‌مان در روایتی که از امام صادق (ع) با هم مرور کردیم به آن جایی رسید که حضرت (ع) صفات گروه سوم را که صاحب الفقه و العقل خواندند معرفی کردند، در تعبیری که از امام دیدیم فرمودند که طلاب علوم سه دسته اند و دسته سوم را صاحب الفقه و العقل برشمردند که به تعبیری در روایت اینگونه است که تنها گروهی هستند که اهل نجات‌اند، صفتی که برای آنها برشمرده شده بود این بود که ذو کآیه و حزن و سهر، اهل شب زنده داری و حزن و خشیت اند، اشاره کوتاهی بکنیم به دو صفت دیگری که در این روایات برای اهل نجات از طلاب و دانشجویان رشته‌های مختلف در روایت امام صادق (ع) مطرح شد، صفت دیگری که امام (ع) می‌فرمایند این است که قد تحنک فی برنسه و قام اللیل فی حنسة، در روایت شرح شده در کتاب‌های لغت که بُرنس عبارت از آن کلاه بلندی بوده‌است که در ابتدای اسلام، اهل عبادت بر سر خودشان می‌گذاشتند، از این روایت و موارد دیگر اینگونه بر می‌آید که اهل عبادت در ابتدای اسلام وقت عبادت یک کلاهی بر سر می‌گذاشتند، تعبیری هم دارد که کلاه بلندی بوده، تحنک فی برنسه یعنی این تحت الحنک خودش را در برنس قرار میداده، شاید به این معنا که آن لبه‌اش را بر می‌گرداندند توی آن کلاه می‌گذاشتند، و قام اللیل فی حنسة، حنسة هم به معنای این است که شب‌های تاریک را بیدار می‌شوند، حنسد به معنای ظلمت شب است، اضافه‌اش که ضمیر است باز گشتش به لیل است، یعنی اینها ظلمت شب را از خواب بیدار میشوند و قیام لیل میکنند، مرحوم علامه مجلسی از این فراز اول - قد تحنک فی برنسه - استفاده کرده گفته تحت الحنک در عبادات مستحب است، حضرت امام اشکال می‌گیرند که این دلیل نمیشود که فقط در عبادات مستحب باشد بلکه اهل عبادت این کار را میکردند اما نه اینکه در عبادت این کار را میکردند، این دلالت بر استحباب تحت الحنک در همه مواقع میکند، اگر دلالت داشته باشد، نه اینکه فقط در عبادت دلالت کند.

یک نکته ای را که خوب است از همین فراز استفاده کنیم این است که اساسا خوب است که انسان به لباس متقین در بیاید. یکی از عللی که شاید این روایت تأکید کرده بر اینکه اهل صلاح کسانی هستند که تحنک در برنس میکنند، چون آن وقت این لباس، لباس اهل نجات و سداد بوده است، لباس اهل تقوا بوده است، اینکه انسان لباس اهل تقوا را بپوشد این ناخودآگاه انسان را یک گام به سمت خوب بودن جلو میبرد، ناخودآگاه یک گام انسان را از فروغ‌لطفیدن در مشکلات و خدایی نکرده مهلکات نجات میدهد. شاید یکی از علل تأکید بزرگان هم بر اینکه طلاب لباس دین و روحانیت بپوشند همین باشد. البته علل متعدد میشود برای این برشمرد، اینکه انسان ملبس به لباس روحانیت بشود علل متعددی دارد چون به طور کلی هیچ جای تاریخ نمیبینیم که دین آمده باشد اما شریعت نداشته باشد، و شریعتی آمده باشد و شریعت در حقیقت بدون روحانیت یا بدون آخوند باشد، وجود روحانی برای هر دین و هر مذهبی در حقیقت نقاط اتکا جامعه است، وقتی یک نفری در یک محیطی هست که کانون توجه میشود، مورد عنایت مردم میشود، دین داران حول او جمع میشوند؛ من کرارا از امام شنیدم و موارد متعدد بود که ایشان تأکید ویژه میکردند حالا نسبت به ماها که حتما بروید و آخوند بشوید، شاید من اون سال‌های آخر، چندین سال آخر عمر مبارک ایشان هرروز خدمت ایشان رسیدم روزی هم چهار بار پنج بار چون ما خانه مان هم با امام یک خانه بودیم، یک حیاط بود یک طرف اتاق‌های ایشان بود اون طرف اتاق‌هایی بود که ما زندگی میکردیم و روزی هم چهار پنج بار در حال تحرک که برویم از خانه بیرون و بیاییم معمولا ایشان را میدیدیم و تقریبا هم میتوانم بگویم همه هفته شام و نهار یک سفره بود، ما در خانه سفره مجزا نداشتیم همیشه سفره‌مان سر سفره ایشان بود، هر بار که اگر نخواهم غلو کنم و حد اقل‌اش را بگویم روزی دو سه بار شاید ایشان به من میگفتند حسن برو آخوند شو، تعبیر مختلف داشتند یکی شان هم همین بود. به طور کلی تعبیر جالبی هم داشتند چندین بار هم گفتند خیر دنیا و آخرت در همین است. یکی از علل عمده اش شاید همین باشد که وقتی انسان ملبس به این لباس میشود و خودش را وارد این جرگه میکند، در یک حفاظی قرار میگیرد، هزاران البته مشکل دیگر برای آخوندها هست که به موقع اش انسان باید اصلاح بکند، هر قبیله ای یک گناهی دارد، بازاری‌ها گناهشان مطفف بودن است، گناه یک عده دیگر این است که ربا میگیرند، گناه ماها هم یک گناه‌های خاصی است، گناه



نرخ شاه عباسی طریقت ماست، اما یک محاسنی هم دارد، این محاسن شاید خیرش در این است که انسان را در یک حفاظی قرار میدهد، به واسطه اینکه جامعه انتظار از انسان ندارد انسان ناخودآگاه سعی میکند خودش را مطابق آن چیزی که انتظار جامعه است در بیاورد، غرض این نیست که خدایی نکرده در خوب بودن ریا کنیم غرض این است که خوب باشیم، خیلی از طلبه هایی که ما از ابتدا با هم وارد جرگه طلبگی شدیم وقتی باهاشون صحبت میکردیم میگفتیم آقا شما چرا معمّم نمیشوید میگفتند ما صلاحیتش را نداریم، خب این خیلی حرف غلطی است، خب صلاحیتش را پیدا کن، مثل اینکه بگه اقا نماز اون بود که مولی خواند ما دیگر نماز نمیتوانیم بخوانیم، خب نماز بخوان، نمازی هم بخوان که حداقل نزدیک به اون نمازی باشد که مولی خواند، چون نمیتوانی نیت تقرّب کامل بکنی که دلیل نمیشود نماز را کنار بگذاری، ضمن اینکه از همه اینها گذشته اساسا لباس روحانیت لباس سربازی است، مگر کسی میتواند برود در ارتش در قشون نظامی ولی لباس کار نپوشد؟ یکی که میرود سرباز میشود باید لباس سربازی بپوشد، این هم بالآخره لبای سربازی امام زمان است کسی که وارد این جرگه میشود در حقیقت دارد اعلام میکند به جامعه که من لباس سربازی پوشیده ام، سرباز یکی از ویژگی هاش این است که جامعه بدانند که این سرباز است، وگرنه اگر ندانند شاید اثر وجودی نداشته باشد. پس یکی این است که قد تحنک فی برنسه؛ خودش را به لباس متّقین در می آورد، میتواند هم البته کنایه از این باشد که اهل عبادت است، مشغول عبادت است، حالا انشاءالله راجع به آن فراز های دیگر روایت هم هفته های دیگر صحبت میکنیم.



(۱) نقد دلیل اول :

❖ اشکال اول :

عبارت مرحوم بجنوردی :

«(ثانیا) - لأن تصویر الجامع بین الموضوعات لا یغنی و لا یرتفع به هذا الإشکال، بل یحتاج إلى وجود جامع بین المحمولات أيضا.»

❖ اشکال دوم :

مستدل می خواهد، جامع بین موضوعات را «موثر در غرض» بداند، حال آنکه قطعا چنین نیست؛ نتیجه کلام مستدل مثلا در علم نحو چنین می شود : کلمه و کلام علت برای صون اللسان در حالی که چنین نیست حتی خود مسأله کل فاعل مرفوع، هم موثر در غرض نیست بلکه علم به علاوه تقیّد به رعایت آن در حین گفتار موثر در غرض است نه صرف قدر جامع.

❖ اشکال سوم :

قوام جمله حملیه ، به نسبت است و موضوع و محمول دخالتی در غرض ندارند به این معنی که، مفهوم زید عالم، در مقام اخبار این است : انی اخبرک بعالمیه زید و در قضیه الفاعل مرفوع تاکید بر مرفوعیت فاعل است و نه فاعل و نه مرفوع (موضوع یا محمول) هویت قضیه را تشکیل نمی دهند. و لذاست که باید گفت: اساسا موضوعات ارتباطی به غرض ندارند بلکه نسبت بین موضوع و محمول دخیل در غرض است؛ مثلا در علم نحو کلمه و کلام چه ارتباطی به صون اللسان دارند؛ آنچه به غرض مربوط است مرفوعیت فاعل و منصوبیت مفعول است.^۱

❖ اشکال چهارم :

مستدل می گوید: بین غرض و مسائل ارتباط است و مسائل مرکب از سه چیز است؛ موضوع ، محمول و نسبت ؛ سپس به جهت شرافت موضوع، سراغ جامع موضوعات میرود در حالی که معلوم نیست چه کسی گفته ملاک جامع، شرافت است؟

❖ اشکال پنجم :

اشکال صغروی : اینکه هر علمی باید غرض واحدی داشته باشد بدون دلیل است؛ وجود دو غرض برای یک

^۱ .فاضل لنکرانی ؛ سیری کامل در اصول فقه شیعه؛ ج ۱ ص ۵۱ تا ۶۸



❖ اشکال ششم :

رَدّ قاعده الواحد : قاعده الواحد، در واحد شخصی جاری است و نه در واحد نوعی و این در حالی است که مدعای مستدل، در واحد نوعی است.

(استدلال : علوم، غرض واحد دارند - معلول واحد - و این معلول واحد باید از علت واحد حاصل شود و چون قضایا متعدد هستند (علم واحد اعتباری است) پس لاجرم باید موضوع آن قضایا واحد باشد و موضوع واحد علت پیدایش غرض واحد باشد.)

روشن است که غرض ناشی از علوم اگرچه واحد است ولی واحد نوعی است یعنی هر قضیه دارای این غرض است و نه آنکه همه آنها یک غرض شخصی را پدید آورند.

ما می‌گوییم : این جواب بر مبنای امام راحل (ره) که غرض علوم را واحد سنخی (نوعی) می‌دانستند کامل است، ولی از زاویه بحث ما، که غرض علوم را واحد شخصی می‌دانستیم، کامل نمی‌باشد.

اللهم اَلَا ان یقال : غرض حاصل از علوم، واحد شخصی است ولی این غرض ناشی از وجود خارجی قضایا نمی‌باشد. مثلاً «صون لفظ عن الخطأ» غرض از علم منطق است و یا «قدرت یافتن برای استنباط احکام فقهی» غرض از علم اصول است و روشن است که این اغراض، معلول خود قضایا نیستند بلکه معلول «عمل نفس و علم به قضایا»، می‌باشند و علم و عمل نفسانی نیز بسیط اند و واحد می‌باشند. پس غرض واحد (معلول واحد) دارای علت واحد (علم و عمل نفس) می‌باشد.

اضف الی ذلک: اگر کسی غرض را ناشی از ذات قضایا بداند (ونه علم به آنها) باید گفت ذات قضایا، مُعَدّ برای حصول غرض هستند و نه علت. در حالیکه این قاعده درباره علتی صادق است که معطی الوجود است.

بررسی دلیل دوم :

(۱) بیان استدلال :

تمایز علوم به تمایز موضوعات است و اگر علوم به موضوع نیاز نداشته باشند نمی‌توان تمایز علوم را به تمایز موضوعات دانست پس اینکه مشهور قائل به این شده‌اند که تمایز علوم به تمایز موضوعات است معلوم می‌کند که اصل احتیاج علوم به موضوع امری مفروغ عنه بوده است.^۱

^۱ این استدلال را محمد حسین غروی در بحوث فی علم الاصول و آیت الله بروجردی در نهایة الاصول ص ۱۳ ذکر نموده‌اند.

همچنین مرحوم فاضل نیز آن را ذکر کرده و اشکالات فوق الذکر را وارد دانسته است. اصول فقه شیعه ج ۱ ص ۵۱ تا ۶۸



(۲) نقد دلیل دوم :

اشکال اول :

تمایز علوم به تمایز موضوعات امر مسلمی نیست و در محل خود مورد بحث قرار خواهد گرفت.

اشکال دوم :

مسأله تمایز علوم به تمایز موضوعات، بعد از بحث احتیاج علم به موضوع است و ثمره آن بحث است ما اینک در اصل احتیاج بحث می کنیم لذا این دلیل هم کامل نیست زیرا اگر اصل ردّ شد ثمره اش نیز منتفی میشود و شهرت دلیلی نمی شود.

بررسی دلیل سوم :

(۱) بیان استدلال :

زیرا معیار وحدت علوم، موضوع است. و اگر موضوع نباشد، یک علم هیچگاه محقق نمیشود.^۱

(۲) نقد دلیل سوم :

این استدلال، مصادره به مطلوب است.

بررسی دلیل چهارم :

(۱) بیان استدلال :

احتیاج علم به موضوع امری ارتکازی و وجدانی است^۲

(۲) نقد دلیل چهارم :

در مقابل، حضرت امام می گوید : بالوجدان موضوع نمی خواهد!

۴، ۱، ۱، ۲ نظریه دوم : علم نیاز به موضوع ندارد

^۱. قائلین : مستفاد از کلام غروی : بحوث فی علم الاصول ص ۳۷ و آقا مصطفی خمینی : تحریرات فی الاصول ج ۱ ص ۱۰

^۲. قائل : غروی بحوث فی علم الاصول ص ۳۷



✓ تبیین نکات کلیدی در نظریه حضرت امام (ره) :

۱. موسسین علوم مختلف در گذشته، هیچ نظری به بحث از موضوع و عوارض آن نداشته اند.
۲. تعیین موضوع برای علوم، موجب تکلفات زیاد میشود
۳. تعیین موضوع برای علوم، موجب طرد بدون دلیل بسیاری از مسائل میشود.
۴. بسیاری از علوم، مشتمل بر قضایای «سلبیه محصله» هستند که به معنای سلب النسبة می باشند.

✓ متن کلام حضرت امام (ره) :

مقدمه : آنها که می گویند تمایز علوم به تمایز موضوعات است، می گویند در هر علم از عوارض ذاتیه موضوع آن علم سخن گفته میشود.

مثال: موضوع علم نحو = کلمه

موضوعات مسائل آن علم = اسم فعل حرف (مصادیق کلمه)

بحث در مسائل پیرامون عوارض اسم و فعل و حرف است که مصادیق موضوع علم هستند.

- (۱) « ما اشتهر - من أن لا بدّ لكلّ علم من موضوع واحد جامع بين موضوعات المسائل » - «مما لا أصل له، فإنّك قد عرفت أنّ كلّ علم إنّما كان بدو تدوينه عدّة قضايا، فأضاف إليه الخلف حتّى صار كاملاً، و لم يكن من أوّل الأمر في نظر المؤسّس البحث عن عوارض الجامع بين موضوعات المسائل.

فهذا علم الفقه، فهل يكون في مسائله ما يبحث عن عوارض فعل المكلف بما هو فعله الجامع بين الأفعال؟ و هل كان نظر مدوّنيه في أوّل تدوينه إلى ذلك، أم كان هذا التكلّف كالمناسبات بعد الوقوع على وجه لا يصدق في جميع مسائل العلوم أو غالبها؟ و هل تظنّ أنّ مدوّن علم الجغرافيا في بدو تأسيسه كان ناظراً إلى أحوال الأرض و هيئاتها؟ أو أنّ في كلّ صنف وُجد شخص أو أشخاص في مرّ الدهور، و دوّن جغرافيا صنّعه، أو مع البلاد المجاورة، ثمّ ضمّ آخر جغرافيا صنّعه إليه، فصار جغرافيا مملكة، و هكذا إلى أن صار جغرافيا جميع الأرض، فلم يكن البحث فيه من أوّل الأمر عن أحوال الأرض - تأمل - و هكذا الأمر في كثير من العلوم.»

